

اعتراضی به وسعت ایران

حسن بهگر

اعتراض ایرانیان به تنگ آمده از گرانی و فقر همچون زلزله ای کشور را تکان داد و پاسخ حکومت به مردم گرسنه گلوله و زندان بود. تصویر مختصری که به دست ما رسیده از این قرار است.



جنبش اعتراض به افزایش بهای بنزین که در 25 آبان آغاز شد با تأیید و تأکید خامنه ای خیلی زود فراگیر و سراسری شد. من نام 60 شهر را که در اعتراض بسر می بردند از شبکه های اجتماعی گردآوری کرده ام که عبارتند از :

تهران، قم، شهرک اندیشه، ملارد، گوهردشت، فردیس، اسلام شهر، شهرک قدس (قلعه حسن خان سابق)، چهاردانگه، هشتگرد، شهریار، رباط کریم، اسلامشهر، گرگان، اصفهان، شاهین شهر، نجف آباد، ارومیه، یزدانشهر، اهواز، گچساران، امیدیه، آبادان، خرمشهر، لرستان، ماهشهر، دزفول، شوشتر، بهبهان، بوشهر، شیراز، زاهدان، شهرک صدرا، کازرون، یاسوج، کرمانشاه، جوانرود، فولادشهر، مریوان، سنندج، بوکان، سقز، ایلام، شیراز، گرمسار، تبریز، سقز، چابهار، رشت، اهر، یزد، سرپل ذهاب، بوشهر، رودهن، دماوند، جم، بابل، فسا، کنگان و..

رژیم اینترنت را قطع کرد تا بتواند در سکوت کامل و بی خبری به کشتار مخالفان پردازد. اکنون که اینترنت نسبتاً در برخی مناطق برگشته و فیلم هایی جسته و گریخته به خارج درز می کند سببیت و شدت وحشیگری در این سرکوب ها را می شود دید، تا آنجا که برخی سخن از حمام خون می گویند. عفو بین المللی تعداد کشته شدگان را 143 نفر برآورد کرد ولی تأکید کرده که تعداد باید به مراتب بیش از این باشد و خبرهایی کم و بیش موثق بیش از 500 نفر را تأیید می کند.

حکومت کوشش کرد گرسنگان غارت شده ی این کشور ثروتمند را خرابکار قلمداد کند ولی فیلم هایی که در شبکه ها تکثیر شد حاکی از دست داشتن عوامل حکومتی در آتش زدن و تخریب اموال عمومی نیز بود. اکثر اعتراض کنندگان زیر 25 سال دارند و هیچ امیدی به آینده

ندارند و از حاشیه‌ی شهرها هستند. کارگزاران رژیم تأیید کردند که مردم دستگیرشده اغلب بیکار و فقیر و جوان هستند. رژیمی که با یاری حاشیه‌نشینان به قدرت رسید خود به چنان فاصله‌ی طبقاتی دامن زده که گرسنگانی از تمامی ایران را به خیزش واداشته است. تعداد بازداشت‌شدگان به قدری است که زندان‌های موجود جوابگو نیست، زندان فشافویه یک نمونه از آنست. از ناچاری محل مدارس را هم به عاریه گرفته‌اند.

شعارهای داده‌شده از ارتقای خواست تظاهرکنندگان از مسأله معیشتی به سیاسی حکایت می‌کند. «مرگ بر دیکتاتور، مرگ برخامنه‌ای، کل نظام ولایتش باطله، پول نفت گم شده خرج فلسطین شده، اهوازی با غیرت ماشینتو خاموش کن، توپ، تانک فشفشه، آخوند باید گم بشه.»

در بین شعارها من شعاری در تأیید رضاپهلوی ندیده و نشنیدم. داده‌شدن شعار رضاشاه روح شاد را فقط در مشهد شاهد بودیم. جایی که رضاشاه به اعتراض ملایان با گلوله و توپ پاسخ داد و تعداد زیادی از آنها را کشت. نخستین بار در دی ماه دو سال پیش در قم شهر دیگر مذهبی این شعار داده شد که به تصور من بسیار معنادار است و ابداً برای پاسداری از خانواده پهلوی گفته نمی‌شود بلکه در تقابل با ملایان است و تلویحاً پس‌رانده شدنشان را در دوان پهلوی اول به رخ ملایان می‌کشند بویژه آنکه همزمان مرگ بر دیکتاتور هم گفته می‌شود.

آنچه مسلم است مرگ رژیم جمهوری اسلامی نزدیک است و امیدی که حکومت به اروپا برای گشایش اقتصادی بسته بود نقش برآب شده و کشورهای دیگر حاضر به ریسک‌های شکستن تحریم‌ها نیستند. تظاهرات اخیر شکاف بین ملت و رژیم حاکم را به وضوح نشان داد که اختلاف فقط در اقتصاد نیست بلکه فراتر از آن در ساختار حکومت است. شعارها نشان داده که مردم این رژیم را نمی‌خواهند. رژیمی که پیرشده و کارنامه‌ای جز کشتار و زندانی و ویرانی نبوده است و محکوم به سرنگونی است.

اما باید بخاطر داشت این جنبش‌های اعتراضی هنوز بی‌سر است و سازماندهی نشده است و ره‌ بجایی نخواهد برد. چاره کار در سیاسی شدن مردم است تا خود را در گروه‌های سیاسی مورد علاقه‌ی خود سازماندهی کنند. در غیر این صورت اگر رژیم بیفتد امیدی برای روی کارآمدن یک حکومت دموکراتیک نخواهد بود. همواره به دنبال مسایلی

مبهم دویده ایم و عواقب خوشخیالی خود را چشیده ایم، باید از این کار دست برداریم. باید بدانیم برای چه می جنگیم و چه می خواهیم. سلطنت پهلوی با اتکا به هیاهوی رسانه ای و حمایت غرب وعده های فریبنده می دهد و یک احتمال به شمار می رود اما هرگز از آن دموکراسی و آزادی بیرون نخواهد آمد. گروه های چپ توانی ندارند ولی گروه های قومی که از حمایت بیگانگان برخوردارند جان خواهند گرفت. اگر نتوانیم در یک تشکل جبهه ای عینیت یابیم این بار هم باخته ایم چون با ادامه این سیاست آخوندها که ایران را به پرتگاه برده اند در هنگامه چنین اغتشاشات و هرج و مرجی اگر آمریکا و متحدان اسرایلی و سعودی آن وارد عمل شوند برای ایران سوریه ای دیگر را رقم خواهند زد.

چهارشنبه ۶ آذر ۱۳۹۸

حسن بهگر

برگرفته از سایت ایران-لیبرال

2019November 27, Wednesday

چلبی در خدمت است

رامین کامران

از اولی که این شورای گذار به راه افتاد، برای همه روشن بود که به چه قصد تأسیس شده و قرار است که در فضای سیاسی اپوزیسیون چه نقشی بازی کند. نقش «شورای ملی ایرانیان» را که به سیاق شورا های مشابه عراق و سوریه تشکیل بشود و نقش همانها را هم بازی کند. به نمایندگی ملت ایران تظاهر کند، ولی عروسک سخنگوی آمریکا باشد که لب بزند تا صدایی که از دل لعبت باز درمیاید، به حساب ملت ایران



گذاشته شود.

تمامی شاخصهای طرح نومحافظه کار که اولینش سر دادن ندای فدرالیسم است، دومی پیوند با وارث پهلوی است و سومی توجه مطلق به سیاست خارجی به رغم سیاست داخلی است، همه در این گروه جمع بود و از روز اول هم جمع بود. طبعاً همان اولی که خیلی زود لوشان داد و واکنش شدید مردم را برانگیخت، زمینشان زد و بلایی بر سرشان آورد که بر سر هیچ گروه سیاسی نیامده بود. نیامده فرستادشان لای دست پدر، یا شاید بهتر باشد بگوییم عمو.

ولی ظاهراً، در عین نیمه جانی، امیدشان نمرده، چون اربابشان زنده است. شلوغیهای اخیر ایران که مردم جان به لب آمده را به خیابان کشانده و تا اینجا هم از آنها چندین قربانی گرفته، به آنها فرصت ابراز وجود داده. به هر صورت طرح آمریکا و متحدانش هم جز بالا بردن فشار اقتصادی برای شوراندن مردم و برانداختن حکومت نیست. پس طبیعی است که خدمتگزارانش این حرکت را تشویق کنند و به گسترش آن امید ببندند تا راه صعودشان به قدرت هموار شود. راهی که فقط دخالت خارجی میتواند باز کند.

برای همین هم هست که مدیر عامل و رئیس هیئت مدیره شورا ناگهان به میدان جهیده تا در میان شلوغی، به سازمان ملل و بخصوص شورای امنیت عریضه نگار شود که جلوی کشته شدن مردم را در ایران بگیرد! مقصود روشن است، تحریمها که به حداکثر رسیده، میماند، دخالت نظامی که راه اصلی مشروعیت بخشیدن بدان، حکم شورای امنیت است.

ولی مانعی در کار هست: اینکه تا وقتی اقتدار نظامی دولت اسلامی بر جا باشد، صحبت از جنگ نمیتوان کرد. نه اینکه آمریکا و متحدانش مایل به این کار نیستند، هستند و خیلی هم هستند، ولی امکانش را ندارند. اگر داشتند، همین درگیری هایی کوچکی که با جمهوری اسلامی داشته اند و در صدر آنها ساقط شدن پهپاد آمریکایی، بهترین فرصت بود.

میماند چه؟ اینکه اعتراضات داخلی هر چه گسترده تر بشود و هر چه خشن تر، تا بتوان با کمک رساندن به آنها - به سبک سوریه فرضاً - اقتدار دولتی را ضعیف و در نهایت مختل کرد و مملکت را از هم پاشاند. از اینجا، گفتار فدرالی که شورا عرضه میکند، میتواند مؤثر بیافتد و جنگ داخلی را - اگر اوضاع مساعد بود - تا حد فروپاشی ایران پیش ببرد.

امکان پیش رفتن سناریو کم است، ولی چه کم باشد و چه زیاد، چلبی برای خدمت آماده است. میگویند در این دنیا روی کسی نمیتوان حساب کرد، ولی گویی روی ناکسان میتوان! دنیای عجیبی است!

رامین کامران

۳۰ نوامبر ۲۰۱۹، ۹ آذر ۱۳۹۸

برگرفته از سایت iranliberal.com

روای حاکمیت مذهبی ایران برای ورود به زمین بازی بزرگان

جواد قاسم آبادی

چهل و یکسال از انقلاب بهمن ماه می گذرد. حاکمیت مذهبی ایران برغم همه ادعاهای استکبار ستیز، از پایان جنگ با عراق، بی وقفه در استحکام حاکمیت سرمایه و احیای دوران طلایی سرمایه‌داری وابسته شاهنشاهی تلاش کرده است.

یکی از موانع کلان در احیای سرمایه‌داری وابسته، نظام پولی-مالی منتج از انقلاب و سالهای آغاز مصادره قدرت بوسیله حاکمیت مذهبی ایران است. در طول این سالها تمامی نهادهای امپریالیستی از قبیل بانک جهانی پول و سازمان تجارت جهانی و صندوق بین المللی پول و دیگر نهادهای امپریالیستی خواهان حذف سوبسیدها و بقولی عادی شدن اوضاع اقتصادی و سیاسی ایران بوده اند و هستند.

حاکمیت مذهبی ایران نیز برغم اشعار و شعارهای گوش‌خراش برای حفظ نیروهای خود و جذب حمایت فرودستان مسلمان دیگر کشورهای جهان، در داخل کشور دست چپاول نهادهای سرمایه‌داری را بازگذاشته است. عدم اجرای قانون باعث شده است تا سرمایه‌های «اسلامی» بنیادها و سپاه در سراسر ایران جولان دهند و با حمایت نیروهای سرکوب، آنچنان تسمه از گرده فاقدان سرمایه بکشد که اوضاع ناهنجار اقتصادی کنونی

را ببار آورد و حتی بضرپ اخراج و دستگیری و شکنجه و گلوله و اعدام، حاکمیت اسلامی مدعی نمایندگی مستضعفان، از فقر اکثریت و رفاه اقلیتی ناچیز، با گلوله پاسداری کند. امروز بچشم می بینم که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، دیگر فقط پاسدار سرمایه در ایران نیست بلکه خود به کلان سرمایه‌دار تبدیل شده است!

سرمایه های مالی و نظامی در ایران آنچنان در یکدیگر ادغام شده اند که تفکیک آنها از یکدیگر ناممکن است. تولید در ایران روز به روز در حال کاهش است و واردات نیازهای اولیه همچنان رو به فزونی است. اگر چه تحریم ها این روند وابستگی مالی و اقتصادی به کشورهای امپریالیستی را بالاجبار کاهش داده است ولی با رفع تحریم ها که با خوشرقصی های حاکمیت اسلامی در مقابل امپریالیسم جهانی در چشم انداز است، سرعت بیشتری خواهد یافت چه سرمایه‌داری ایران بدنبال سود بدون زحمت و بدون ریسک است و برای کسب چنین سودی چه بهتر از فروش نفت و گاز و دیگر منابع ملی و خرید مایحتاج از چین و ماچین های امپریالیستی؟

اما آنچه باعث درد دل و نوشتن این دردنامه شده است، تهاجم ناگهانی و بدون اعلام قبلی سران حاکمیت به مردم در بدترین شرایط زیست است. مردمی که در اثر تحریم ها سنگ به شکم‌های خود می بندند، ناگهان در روزی «سعید» باخبر افزایش سه صد درصدی قیمت سوخت روبرو می شوند!

توده‌های مردم که چهل و یک سال جنگ و گریز با حاکمیت اپارتاید جنسی در ایران را تجربه کرده‌اند، بخوبی می دانند که افزایش قیمت هر کالای اساسی بر قیمت دیگر کالاها اثر افزایشنده دارد و از عواقب این تصمیم ناگهانی خیلی خوب باخبرند. این آگاهی به توطیه سران سه قوه و عواقب آن، چنان روان گرسنگان را می‌آزارد که به خیابان‌ها می آیند و تمامی مظاهر این حکومت آزار و تبعیض ضدانسانی را به آتش می کشند.

کارشناسان سرمایه که بخوبی از خشم مردم در حذف سوبسیدها باخبرند، با آمادگی کامل و با گلوله از معترضین استقبال می کنند. این همه نشان می دهد که این لحظه بدقت از طرف سران رژیم انتخاب شده است. انتخاب این لحظه از یک سو به مانورهای نظامی- انتظامی هفته‌های گذشته در داخل کشور و آمادگی نظامی کسب شده و از یک سو رفتاری‌های کشورهای امپریالیستی از جمله چین در هنگ کنگ و بریتانیا در خروج بریتانیا از اروپا و استیضاح رییس جمهور آمریکا و برهم خوردن نظم کشورهای آمریکای جنوبی و به خیابان آمدن مردم در کشورهای همسایه مربوط می شود.

بواقع در چنین شرایطی است که دولتهای امپریالیستی از برداشتن

سوبسیدها حمایت می کنند و مردم دنیا در مورد کشتار مردم بیگناه و معترض به تهاجم ناگهانی رژیم، عکسالعمل درخور نمی توانند نشان دهند. آنچه در ده روز گذشته بر بیش از ۲۰ میلیون خانوار زیر خط فقر گذشت، حاکی از آن است که سران حاکمیت از این جنگ ناگهانی، که خود تاریخ آنرا رقم زدند، پیروز بیرون آمده اند. پیروزی به قیمت بر زمین ریختن خون صدها بیگناه!

و اما این آغاز ماجراست. آغاز ماجرای که خود آغاز کرده اند. آغاز آگاهی توده‌های مردم به سببیت و عزم جزم حاکمیت در دفاع از ربا و ترویج ربا. کم نبودند کسانی که گول شعارهای دهن پرکن حاکمیت در مبارزه با استکبار را می خوردند و کم نبودند کسانی که از سیاست‌های میانه بازانه حاکمیت در برخورد با مفساد، جوانه‌های امید در دلشان سبز شده بود، این فریب خوردگان که برای حفظ اسلام و ایران به جنگ حتی با الدواعش می رفتند، به آنی فهمیدند که شعارهای حاکمیت دروغی بیش نیستند و حاکمیت ایران هیچ سرسازشی با مردم ایران ندارد و هر آنکس که با حاکمیت مذهبی ایران نباشد، محارب است و خونش حلال!

اما چه عاملی باعث شده است که حکومت مذهبی ایران اینچنین شداد و غلاظ به دفاع از دولت ۱۲م و سرکوب بیرحمانه مردم معترض بپردازد؟ به باور من مشکل اصلی امروز حاکمیت مذهبی ایران، درونی و در بالای جامعه است. قرن هاست که اسلام ربح و ربا را حرام اعلام کرده و حتی برخی از سران و نظریه‌پردازان اسلامی ربا را حرام اندر حرام می‌دانند. بعبارتی حرامی که هرگز و در هیچ شرایطی، حلال نخواهد شد! حاکمیت مذهبی ایران در این لحظه تصمیم خود را گرفت که این تضاد تاریخی را حل کند و با جراحی به قیمت خون مردم گرسنه، تقدس سرمایه را برای همیشه تثبیت کند و آب پاکی بر توهمات توده‌ها در ضداستکبار بودن خود ریزد.

حل این تضاد باعث می شود که حاکمیت مذهبی ایران یک به یک دست از ادعاهای دوران انقلاب بکشد تا همانطور که «دنیای آزاد» (بخوانید امپریالیسم جهانی) می خواهد، تبدیل به یک دولت عادی شود. دولت عادی که قوانین پولی و مالی و تجاری امپریالیستی را هم به رسمیت شناسد و هم به این قوانین گردن نهد و در مقابل این حاکمیت «الهی» از طرف امپریالیسم برسمیت شناخته شود!

تحقق این رویا اگرچه ناممکن نیست اما مشکلات عدیده‌ای در مقابل حاکمیت مذهبی ایران قرار می دهد. اهم این مشکلات تعیین تکلیف مالکیت اموال عمومی است. روند غالب دولت‌های ایران سربازدن از فهم مالکیت عمومی و بعبارتی ملی و کوشش در احیای مالکیت خصوصی و حتی فروش اموال عمومی (بیت المال) به نورچشمی‌ها به بهای نازل

بوده است. با حذف سوبسیدها و کسب حمایت سرمایه‌های جهانی بی تردید این روند در ایران سرعت خواهد گرفت و تقسیم ثروت در سراسر ایران از این هم ناعادلانه تر خواهد شد.

تقسیم ناعادلانه ثروت گسترده‌تر و سراسری خواهد شد و جمعیت کثیر حاشیه شهرهای بزرگ به شرایط زیست حومه‌های سایوپولوی دهه ۶۰ میلادی در برزیل دچار خواهند شد. تهران بزرگ روزبه‌روز بزرگتر و حومه‌های کلانشهرها بویژه تهران، روزبه‌روز پرجمعیت‌تر و فقیرتر خواهند شد.

بواقع اگر حاکمیت مذهبی ایران در میان مدت نتواند این روند گسترش و تعمیق فقر و فلاکت را دگرگون کند، موج انسانی عظیمی از جنوب شهر تهران بحرکت درخواهد آمد و تا سینه‌کش البرز بالا خواهد رفت و در بازگشت خود، همچون سونامی، هر چه هست را با خود به پایین خواهد کشید.

حاکمیت مذهبی ایران با تهاجم ناگهانی به سوبسید سوخت و کشتار کور معترضان، به مردم سراسر ایران نشان داد که پس از چهار دهه، کماکان هیچ درسی از کشتار جمعی زندانیان سیاسی و عقیدتی در تابستان ۱۳۶۷ نگرفته است و برای حفظ حاکمیت خود از هیچ جنایتی فروگذار نخواهد کرد.

مردم بی‌دفاع که عزیزان خود را در طول این ۴۱ سال از دست داده‌اند، با آگاهی روزافزون از عدم تغییر جوهر حاکمیت مذهبی ایران و سببیت ناشی از لزوم حفظ حاکمیت به هر شکل، در آینده حساب شده‌تر، متشکل‌تر، بی‌سروصدا تر و هدفمندتر به میدان خواهند آمد و مردم کلانشهر تهران در یک تهاجم آرام از جنوبی‌ترین منطقه تهران، نیروهای نظامی و انتظامی را نخست وادار به عقب‌نشینی به ارتفاعات البرز و سپس خلع سلاح خواهند کرد.

این روند در صورت عقب‌نشینی حاکمیت ناگزیر نیست اما در صورتی که عقب‌نشینی حاکمیت بغوریت صورت نگیرد، مسولیت آینده سیاه و خون‌هایی که بر زمین ریخته خواهد شد، خانه‌هایی که بی سرپرست خواهند شد و معلولینی که از کار و زندگی طبیعی تمام عمر بازخواهند ماند، بر عهده چه کسی بجز سران حاکمیت مذهبی ایران خواهد بود؟

جواد قاسم آبادی

آبان‌ماه ۱۳۹۸، در تبعید

ghassemabadi@yahoo.fr

مسئولیت ما و این همه خبر!

حماد شیبانی

این روزها همزمان با اعتراضات گسترده مردم، فیلمهای متعددی در رابطه با آتش زدن و تخریب مراکز مختلف حکومتی و بانکها، پمپ بنزینها، فروشگاهها و حتی خودروهای شخصی مردم عادی، در سطح وسیعی منتشر شده است.



تاکنون هیچ گروه یا شخصی از میان شرکت کنندگان در درگیریهای اخیر ایران مسئولیت این وقایع را برعهده نگرفته است. تنها در یک مورد آنهم به دلیل حضور دزدان، نیروهای امنیتی در پوشش اورژانس و با استفاده از یک یا چند آمبولانس برای دستگیر کردن معترضین بویژه زخمیها از سوی مردم شناسائی شده و به آتش کشیده شده است.

برعکس در مواردی دیده و گزارش شده که گروههایی پرشمار از عناصر کاملاً مجهز به وسایل تخریب با صورتهای پوشیده و لباسهای متحدالشکل و رزمی با اتومبیل یا سوار بر موتورهای همشکل، ناگهان در یک محل ظاهر می شوند و بصورت کماندویی "عملیات تخریبی" انجام می دهند و ناپدید می شوند. رژیم و باندهای رسمی و غیررسمی آن (بسیج و پاسداران) و سازمانهای امنیتی دولتی در ایجاد اقدامات تشنج آفرین حتی در ایجاد آشوبهای خیابانی و نفوذ در تظاهرات اعتراضی مردم و شورشهای برحق آنان، ید طولائی دارد. دستگاه سرکوب در جلوگیری از تعمیق جنبشهای مدنی و مطالباتی و منفی جامعه و راندن موج ستمدیدگان بسوی اقدامات کور به منظور تسهیل سرکوب و توجیه سیاستهای قهرآمیز خود مهارت دارد. دستگیریهای خشونتبار و اعدامهای گروهی (در چارچوب شوک درمانی و استفاده از تجربیات مشترک هم، جناحهای حکومتی، درج مطالب فرمایشی و تحریفی در رسانه های زرد داخلی و خارجی مشاطه گر) از مهارتهای دیگر این حکومت است.

امروزه خیابانهای شهرهای ایران آبدستن خیزشها و اعتراضهای جدید است. انبوه میلیونی شهروندان اعم از کارگران، زنان، جوانان، خیل

عظیم بیکاران، بازنشستگان، کشاورزان، دانشجویان، معلمان و استادان، نویسندگان، هنرمندان و روزنامه نگاران، و سایر گروههای اجتماعی به شمول ملیتهای مختلف و باورمندان به مذاهب و اندیشه های غیرحکومتی، از زندگی تحت سلطه این حاکمیت به تنگ آمده اند. مردم ایران همچنان در مقابل چرخه خشونت حکومتی مقاومت می کنند و شرایط سریعتر از گذشته به موقعیت انقلاب ناگزیر نزدیک می شود.

حکومت نیز غرق در فساد و ناکارائی، ناتوان از ادامہ اقتدار جهنمی و دستخوش بحرانهای بنیادی، به بن بست رسیده است.

حکومت اسلامی یگانه خالق آشوب در کشور ما و نیز در منطقه است، این حکومت در پادگانها و پایگاههای نظامی و شبه نظامی، مزدوران وابسته به خود و نیروهای خارجی مثل حزب الله و حشد شعبی، فاطمیون پاکستان و حوثیهای یمن، شیعیان ولای عربستان سعودی و بحرین، و حتی گروههای سنی شبه القاعده و طالبان، و افراط گرایان کشورهای آفریقایی را زیر نظر کارشناسان حرفه ای که در خدمت دارد، آموزش می دهد و از آنها برای نفوذ در "شورشها" و ایجاد بلوا و سرکوب خشن استفاده می کند.

شواهد قانع کننده و غیرقابل انکاری وجود دارد که می تواند در هر دادگاه مستقل رسمی و مردمی، بویژه در سطح بین المللی ارائه شود. گروههای مخالف رژیم ایران باید فکر برپائی کمپینهای محلی و بین المللی و تلاش برای تشکیل نهادهای مستقل کشف حقیقت باشند، به ویژه که رژیم از طریق مراجع قضایی و امنیتی خود به دروغ ادعا می کند که در جریان اعتراضات کسانی را به هنگام آتش زدن مراکز دولتی و در حین انجام "عملیات تخریبی" و ارتکاب "جرم" همراه با ابزارهای لازم، دستگیر کرده است و به زودی به مجازات سخت خواهد رساند. یک مقام قضایی هم ادعا کرده است که آنها به جرم خود "اعتراف کرده اند".

درست در چنین شرایطی است که دیدبانی هشیارانه و مسئولانه با رویدادهای مردمی و نقشه های حاکمیت ضرورت دارد. مبارزه با نشر اخبار جعلی (فیک نیوز) و خبرسازیهایی حتی در قالب ظاهری دفاع کلی از جنبش بویژه در رسانه های اپوزیسیون حکومت (با هر درجه از خلوص که باشد) وظیفه ای خطیر است.

توجه به نمونه ترکیب و جمله بندیهای متناقض یکی از نشریات اینترنتی اپوزیسیون به نام "به پیش"، ارگان "حزب چپ ایران

(فدائیان خلق) " شاید درس آموز باشد.

به جملات زیر، در گزارشی با عنوان پر طمطراق "جنگ خیابانی، تجربه جدید مردم" توجه کنید: (<https://bepish.org/node/2807>):

»

در این گزارش، به بیان جزئیات و شرحی از یک رویداد در یک منطقه شهری پرداخته شده است. این رویداد شامل یک درگیری مسلحانه بین گروهی از جوانان و نیروهای امنیتی است. گزارش به شرح نحوه وقوع این حادثه، تعداد کشته‌شدگان و زخمی‌شدگان، و همچنین واکنش‌های مردمی در پی آن می‌پردازد. نویسندگان گزارش، این رویداد را به عنوان یک نشانه از بی‌اعتمادی و ناامنی در جامعه توصیف کرده‌اند و خواستار اصلاحات در سیستم امنیتی و قضایی شده‌اند. این گزارش به دلیل بیان صریح و مستقیم از واقعیت‌ها، مورد توجه و استقبال گسترده قرار گرفته است.

به جوخه اعدام سپرد.

کیست که فراموش کند، در سال 88 چه بر سر مردم آمد. جرم میلیونها معترضی که در مسالمت جویانه ترین شکل ممکن، مطالبه آرای دزدیده شد خود در انتخابات کذائی آن سال را در خیابانها فریاد می زدند و سرکوب شدند، چه بود.

شواهدی بسیار از موارد تاریخی دست داشتن حکومت در ایجاد آشوب و نسبت دادن آن به مردم وجود دارد. اکنون این راز توسط برخی از ارگانهای دولتی و در جریان تصفیه حسابهای جناحی خود برملا شده است. (*) این رازها همچنین براساس اعترافات برخی از دست اندرکاران سابق که یا خود حکومت را ترک کرده اند و یا به دلایل مختلف از حاکمیت به بیرون پرتاب شده اند، روشن شده است، شهادتهایی که در دفاتر نهادهای مختلف حقوق بشری و دادگاههای رسیدگی به اعمال جمهوری اسلامی ثبت شده است.

اما اگر مثلاً فرض کنیم شخصی عصبانی یا کسی از بین مردم از این نوع اعمال خودجوش انگیزه می گیرد، فکر می کنم که سؤال از این طریق و توجیه اخلاقی برای فقدان "شواهد" عینی، و بخصوص وقتی که قاتلان مردم در مقام قوه قضائیه دست اندر کار بازتولید مدارکی برای توجیه جنایات خود هستند، (هیجانی شدن) و دامن زدن به (فیک نیوز)، نه فقط به نفع جنبش نیست، بلکه سخت علیه آن است. مسئولیت اداره کنندگان یک نشریه اپوزیسیون وقتی گزارش وقایع را می خوانند و تحلیل ارائه می دهند و بر اساس این "گزارشات" و "شاهدعینی"ها و "شهروند خبرنگار"ها و "ارتباط ویژه"ها، رهنمود می دهند کجا رفته است.

درست است که ما تبعیدیان و مهاجران، به خاطر آنچه در خانه اتفاق می افتد حالتی نگران و عصبی داریم، اما، تجربه و دانشمان کجاست؟

من که این کلمات را می نویسم می گویم بله، انبوه مردم ما، کسانی که سفره های خالی خود را در خیابانهای کرج، مریوان، تهران، شیراز، آذربایجان، لرستان، کردستان و خوزستان به عنوان یک اقدام اعتراضی پهن می کنند، چندین دهه است که می دانند و هر روز با گوشت و پوست خود لمس می کنند که چگونه رژیم اقتدارگرای اسلامی نمایندگانش منافع تعداد محدودی از باندهای غارتگر جامعه است. آنها شنیده اند و درک می کنند که بیش از هفتاد درصد از سپرده های بانکی متعلق به تنها یک درصد از جامعه است، گردش نقدینه و پول

انحصاراً در اختیار بخش ناچیزی از افراد جامعه قرار دارد. شرکتهای مضاربه ای و رباخواری اسلامی، خانه خرابشان کرده و به ورطهٔ "مال باختگی" پرتابشان کرده است. آنها می دانند که این همه معنای ساده ای دارد. وحشیگری کامل و خشونت سازمان یافتہ حکومت اسلامی مدافع سرمایه داری.

امروز همه به این نتیجه رسیده اند که برای رهایی از این بردگی، باید این نظام ناپدید شود. البته مردم ستم دیده اما آگاه، وقتی مطالبهٔ حقوق خود می کنند و برای باز پس گرفتنش بپا می خیزند عزم آن دارند که رژیم را سرنگون کنند. چهل سال است در برابر سرکوب، هم التماس می کنند و هم مقاومت. اما نه التماسشان بجائی می رسد و نه مقاومتشان با دستهای خالی ثمری می دهد. پس حتی اگر مردم روزی - که بدلیل رفتار این رژیم - دیر نیست، خود را سازماندهی کنند و به دفاع مسلحانه برخیزند، بدون شک حق دارند که بخواهند دستگاه سرکوب را درهم بشکنند.

حکومت اسلامی ایران، هم در بازار کار و هم در بازارهای مالی و اینروزها بیش از پیش در خیابانهای زندان بزرگی بنام ایران، مردمان را بگونه ای وحشیانه اسیر تحریم خارجی از یکسو و از دیگرسو زیر سرنیزه و سلطهٔ نظامی که بنام دولت، قانون جنگل جاری کرده و بشکل انحصاری، قوهٔ قهریه را قبضه کرده است قرار دارد. مردم این کشور غارت شده که زنجیر ارتجاع، استعمار و استبداد و استثمار، بر دست و پایش بسته شده است، حق رهایی دارند و تحقق این حق جز با برهم زدن این معادلهٔ ناعادلانه به دست نخواهد آمد.

بله، این یک جنگ طبقاتی است. انقلاب است

و "وای برملتگی که انقلابی را شروع کند و آنرا به پایان نرساند".

(*)

مهدی محمودیان، روزنامه نگار در توییتتر خود به نقل از یک شاهد عینی نوشت: "یک نفر باصورت پوشیده جسمی آتش را به داخل داروخانه ای واقع در شهر قدس می اندازد، مردم او را گرفته و داخل یک بنگاه املاک می برند. او یکی از اعضای ارشد یکی از نهادهای شبه

نظامی محله بوده است. امروز او آزاد است و تقریباً همه کسانی که در آن بنگاه او رادیده و شناخته‌اند از دسترس خارج‌اند.

[mehdi mahmoudian](#)

[MahmoudianMe@](#)

یک نفر باصورت پوشیده جسمی آتش‌زا را به داخل داروخانه‌ای واقع در شهر قدس می‌اندازد، مردم او را گرفته و داخل یک بنگاه املاک می‌برند. او یکی از اعضای ارشد یکی از نهادهای شبه نظامی محله بوده است. امروز او آزاد است و تقریباً همه کسانی که در آن بنگاه او رادیده و شناخته‌اند از دسترس خارج‌اند

[۷'۸۱۴](#)

[۱۳۹۸ - ۵ آذر ۱۱:۴۵](#)

آماج و هدف. دوگانگی ذاتی مبارز سیاسی

رامین کامران

۲۸ ژوئیه ۲۰۱۹

سخنرانی در گردهمایی جنبه جمهوری دوم، ۱۶ نوامبر ۲۰۱۹ در
پاریس



نقطه شروع مطلبی که میخواهم مطرح کنم، سخنی کوتاه از مصدق است که گذرا نقل شده و معمولاً توجه چندانی جلب نمیکند. در کشاکش مبارزات اول دهه چهل شمسی که جبهه ملی، با وجود هزار مشکل، میکوشید تا به صحنه سیاست بازگردد و عملاً هم از سوی همه، نه فقط صاحب اعتبار که تنها جایگزین پذیرفتنی برای دولتهای دست نشانده آمریکا، به حساب میامد، مکاتبات با مصدق در جریان بود و در یکی از آنها مصدق خطاب به رهبران جبهه ملی دوم، میگوید که در آن زمان ما شعار ملی شدن نفت را در میان نهادیم، شما باید به فکر یافتن شعاری از همین دست باشید.

وقتی اول بار به این مطلب برخوردم، مایه تعجبم شد. چرا مصدق وجود چنین شعاری را لازم شمرده؟ مگر همان خواستاری اجرای قانون اساسی که جبهه ملی همیشه طالب آن بود کافی نبود؟ به هر صورت چه چیزی اساسی تر از خواستاری برقراری دموکراسی و آزادیهای سیاسی؟ میدانیم که جبهه ملی در نهایت از این حد فراتر نرفت و نتوانست در برابر برنامه اصلاحات اجتماعی شاه و انقلاب سفیدش، حرفی بیش از «اصلاحات آری، دیکتاتوری، نه!» در میان بیاورد و به هر صورت از میدان بیرون رانده شد و به دلایل مختلف که فقط مربوط به ناتوانی خودش نبود، نتوانست - چنانکه امید میرفت - عرض اندامی بکند.

مطالبی که میخواهم امروز به شما عرضه بکنم، در حقیقت کوششی است در کاویدن آن اشارت مصدق. دیدن اینکه معنایش چه بود، در آن زمان چرا به کار بسته نشد و در دور ما، چگونه میتوان به کارش بست. تصور میکنم این کار، در درجه اول، مستلزم انداختن نگاهی به نفس مبارزه سیاسی است.

مبارزه ای دو وجهه

مبارزه سیاسی دو وجه مثبت و منفی دارد که لازم و ملزوم هم است. ما معمولاً به وجه مثبت کار بیشتر توجه میکنیم: به آنچه که هدف میشریم، میخواهیم به دست بیاوریم، به آنچه که میخواهیم بسازیم. منطقی هم هست که چنین باشد، هدف غایی، همین بنا کردن چیزی، ایجاد وضعیتی است که مطلوب ماست و حاضریم در راهش کوشش و حتی فداکاری کنیم. صرف تخریب که نمیتواند هدف غایی سیاست باشد.

وجه دوم کار که منفی است، از بابت منطقی در ردیف دوم قرار میگیرد

ولی از بابت زمانی مقدم است، کمتر مورد توجه ما واقع میشود. این یکی متوجه به حذف موانعی است که میخواهیم از سر راه برداریم، به عبارتی تخریبی است. کاربرد کلمه «هدف» که گاه در مورد این موانع هم انجام میپذیرد، موجد نوعی ابهام میگردد. تصور میکنم که در این مورد بهتر است از کلمه «آماج» استفاده کنیم که معنای محدود و دقیقی دارد. آماج صرفاً به هدفی اطلاق میشود که ضربه متوجه آن میگردد. به تصور من بهتر است که «هدف» را نگه داریم برای آنچه که میخواهیم بسازیم و از «آماج» برای آنچه که میخواهیم تخریب کنیم، استفاده نماییم.

موضوع اصلی سخنرانی من، پرداختن به اهمیت همین آماج است.

معین کردن آماج حمله، هم در تعریف استراتژی و هم تاکتیک ما، نقش تعیین کننده دارد. اگر فقط هدف را مد نظر داشته باشیم، در طرح استراتژی و بخصوص تاکتیک درست، در میمانیم. میتوان در انتخاب هدف نهایی که فرضاً میتواند، بازگشت آزادی یا برقراری دموکراسی باشد، به استفاده از مفاهیم کلی اکتفا کرد. ولی در تعریف موانع و بخصوص در آماج قرار دادن آنها، نمیتوان در این سطح ماند، آماج باید ملموس و در دسترس، یا به عبارت دقیقتر، در معرض ضربات مستقیم ما باشد. آماج، جایی بین ما و هدفمان قرار دارد و باید از میان برداشته شود. روشن است که اگر مانعی نباشد، مبارزه ای نیست. مبارزه - نه کوشش - در درجه اول محتاج آماج است.

نکته در این است که هر مانعی را هم نمیتوان آماج شمرد و کوشش در راه هر تغییری را مبارزه خواند. یکی دو مثال عرضه تان میکنم تا مقصودم روشن شود.

مثلاً ما گاه از مبارزه این و آن شخص با بیماری، مثلاً سرطان، سخن میگوییم. مقصود معمولاً این است که وی در پیگیری مداوم کوتاهی نکرده و بخصوص اینکه روحیه خود را از دست نداده و با اطلاع از بیماری سهمگینی که بدان گرفتار شده، خود را نباخته است. ولی آیا میتوان گفت که تومور سرطانی هم صاحب اراده است و میکوشد، به معنای انسانی کوشیدن که تعیین آزادانه هدف و سعی در راه رسیدن بدان است، بر بیمار غالب بیاید؟ تصور نمیکنم.

برویم سراغ مثالی دیگر. ما فرضاً از مبارزه با بیسوادی صحبت میکنیم، عبارت بسیار رایج است. در اینجا ما از یک وضعیت اجتماعی صحبت میکنیم که مطلوبش نمی شماریم و قصد تغییر آنرا داریم. چنین

وضعیتی برآمده از کنشهای بیشمار است که الزاماً معطوف به ترویج بیسوادی نبوده. ولی ما باز هم از مبارزه صحبت میکنیم، بدون اینکه بتوانیم پیدایش وضعیت موجود را به مرجع و ارادۀ معینی نسبت بدهیم.

مبارزه با موانع طبیعی معنی ندارد و مبارزه با آن پدیده های اجتماعی که برآیند اعمال متنوع و پیگیر اهداف غیرمشابه است، فقط در صورتی معنی پیدا میکند که بتوانیم مدافعانی صاحب اراده و قدرت برای آنها پیدا کنیم تا آماج حملۀ ما شوند. مبارزۀ سیاسی بدون «حریف» ممکن نیست، اوست که میتواند آماج مبارزه قرار بگیرد. مسئله به اندازه ای مهم و لازم است که برخی، در جایی که نمیتوان ارادۀ واحدی هم پیدا کرد و در برابرش موضع گرفت، آنرا از پیش خود اختراع میکنند تا مبارزه شان معنایی پیدا کند. مبارزۀ سیاسی بر سر قدرت است، به وسیلۀ قدرت. ولی نه با هر قدرتی، با قدرتی که اراده ای پشتش باشد. مبارزه معطوف است به شکست دادن این اراده.

نمونه ها

حال ببینیم که این ترتیب تقدم بین آماج و هدف، چگونه در تاریخ معاصر ما عمل کرده، چند مورد مثال بیاوریم که برای همه آشناست. ولی قبل از پرداختن به آنها، یادآوری بکنم که روایت تاریخی معمولاً هدف را در مرکز توجه قرار میدهد و گاه چنان سامان میگیرد که گویی این هدف از اول روشن و معین بوده و همۀ بازیگران صحنه با آگاهی کامل در جهت تحقق آن و یا خلاف این جهت عمل کرده اند. نباید از یاد برد که آنچه وقایع تاریخی مینامیم، تفاوتی با همین وقایعی که در حیات روزمره شاهدشان هستیم، ندارد و آنچه هم که تاریخ مینامند، به همین اندازه در هم و بر هم است که وقایعی که در اطراف ما میگذرد. روایتهای تاریخی که از دل هرج و مرج، گفتاری منظم بیرون میکشد، معمولاً آماج را نیز تحت الشعاع هدف قرار میدهد. کار از بابت منطقی پذیرفته است، چون اصل، هدف است و هر چه انجام شده، در راه رسیدن به آن انجام گرفته است، نقطۀ نهایی پرسپکتیو برای نظم بخشیدن به گفتار، آنجاست. ولی از یک جهت قابل ایراد است: اینکه اهمیتی را که آماج در هر قدم از واقعه داشته و اینرا که بسا اوقات، بسیار بیشتر از هدف غایی، مورد توجه مردم بوده و به حرکتشان واداشته، از قلم میاندازد. همانطور که بازیگران کوچک، به رغم اهمیت موضعی شان، در سایۀ بازیگران بزرگ قرار میگیرند، آماج هم تحت الشعاع هدف واقع میشود.

از انقلاب مشروطیت شروع میکنم.

اول نکته ای که در مورد انقلاب مشروطیت باید در نظر داشت، این است که هدفش، هدف نهاییش، چنانکه در کتب تاریخ برای ما نقل شده است، از ابتدا معلوم و روشن نبود. اول خواست عدالتخانه در میان آمد، سپس تأسیس مجلس و در نهایت، مشروطیت. سیر انقلاب، هم سیر تعیین هدف نهایی بود و هم تعیین معنای کلمه مشروطیت که برای نامیدن آن به کار گرفته شد. انگیزه حرکت، خواستاری عدالت بود. کار از عدالت روزمره و رفتار حاکم وقت شروع شد، همان داستان چوب خوردن سید قندی، سپس، به صورتی بسیار منطقی، از مصداق عینی و ملموس عدالتی که پذیرفته نبود، رفت تا تعریف دوباره و نوین عدالت که مستلزم تعریف دوباره عدالت سیاسی بود و تغییر نظام کشورداری را از استبداد سنتی به حکومت پارلمانی لازم میآورد. این شکل جدید حکومت بود که مشروطیت نام گرفت. مورخان، چنانکه معمول است، دستاورد نهایی را هدف انقلاب شمردند و همین باعث شد تا برخی تصور کنند که همین هدف، از ابتدا و به صورتی که در نهایت تعریف شده، هدف انقلابیان بوده است.

در آن واقعه، نهادهای مسئول اجرای عدالت، آماج فشار سیاسی انقلابیان بود. از حاکم تهران شروع شد و به پادشاه وقت رسید. اینرا اضافه بکنم که پادشاه تنها نهاد قدرت در نظام قدیم نبود و تنها محل تمرکز قدرت هم نبود. زمینداران بزرگ، ایلات و روحانیان هم بودند که اعضای هر کدام در دعوا موضعی اتخاذ کردند. ولی هیچکدام اینها، آماج اصلی حمله آزادیخواهان نشدند. اعتراض به حکم حکومتی نقطه شروع کار بود و از آنجا که دستگاه حکومتی و پادشاه، ضامن اصلی اجرای عدالت بودند و مظهر اراده ای که وضعیت نامطلوب را سر پا نگاه داشته بود، آماج حمله شدند. در نهایت، ساختار اولی و حوزی قدرت دومی از نو تعریف گشت.

مورد دوم نهضت ملی شدن صنعت نفت است.

گاه ممکن است به نظر بیاید که هدف نهضت ملی شدن صنعت نفت، دوگانه بوده. از یک طرف ملی کردن نفت و کوتاه کردن دست خارجی، از سوی دیگر، مسئله تثبیت و اجرای برداشت لیبرال از قانون اساسی که تنها تفسیر معتبر آن متن بود و مترادف تحکیم دموکراسی پارلمانی، ولی این دو در امتداد یکدیگر بود. چون همانطور که خود مصدق هم بارها گفت، استقلال لازم آزادی بود و تا وقتی حاصل نمیشد، کوشش برای برقراری دموکراسی در ایران ناکام میماند. جنگی بود که نمیشد در یک

جبهه جنگید، هرچند میشد یکی را موقتاً بر دیگری مقدم داشت.

تصور میکنم که در میان این دو خواست که در امتداد هم قرار دارد، ملی شدن نفت، یعنی مبارزه با شرکت نفت، دولت انگلستان و عمال داخلی آنها را میتوان آماج مقدم حرکت مردمی شمرد و بسیج کنند. اصلی نیرو. طرحی که به نهایت برانگیزاننده بود و بسیار از سوی ملتی که از ابتدای قرن نوزدهم، توسط قدرتهای استعماری تحقیر شده بود، پذیرفته بود؛ میتوانست نیروی عظیم را به میدان بکشد و چنانکه دیدیم، کشید. متوجه شدن لبّ مبارزه به سوی دربار و شاه که در آن زمان رمقی برای برقراری استبداد نداشت، در درجّه اول به خاطر این واقع گشت که بر سر راه ملی شدن نفت قرار گرفته بودند. البته تحدید امکانات عمل اینها، به نوبّه خود، لازم برقراری دمکراسی بود و در دستور کار. ولی آن چیزی که باید در وهله اول نبود میشد، اسباب دخالت خارجی بود. هم هدف روشن بود و هم آماج و هر دو درست و کارآمد.

در سالهای چهل تا چهل و دو که سخن نقل شده از مصدق به آن بازمیگردد، داستان صورت دیگری گرفت.

همه میدانیم که جبهه ملی، هم به دلیل فشار بسیار زیاد حکومت و هم به دلیل مشکلات داخلی، نتوانست چنانکه باید، در میدان قدرت‌نمایی کند و منشأ اثر گردد. در مورد فشار بیرونی که مربوط است به دیکتاتوری و برای همه آشناست، سخنی نمیگویم، بخش داخلی را مد نظر دارم. به تصور من، مشکل اصلی جبهه ملی در این دوران، نداشتن آماج بود، همان چیزی که مصدق به لزوم یافتنش اشاره کرده بود و ملی کردن صنعت نفت را الگوی آن شمرده بود. این بود مقصود مصدق.

در آن شرایط، جبهه ملی کماکان طالب اجرای قانون اساسی بود که هدفی بود کلی و سابقه اش به نهضت‌های مشروطیت و ملی، بازمیگشت. ولی برای اینکه آماجی به مردم عرضه بدارد و بتواند آنها را بسیج نماید و به حرکت وادارد، میباید سیر مخالفت را معطوف به دربار میکرد و ملت را به مبارزه با دیکتاتوری محمدرضا شاهی که ارتباطی به سالهای سی و سی و دو نداشت، فرامیخواند - راه دیگری نبود. ولی جبهه ملی این کار را نکرد و در ابتدای کار، توانی هم برای آن نداشت، البته روشن هم بود که حکومت شدید واکنش نشان خواهد داد. در آن زمان، جبهه ملی منتظر این بود که از طرف پادشاه به تشکیل دولت فراخوانده شود. کار البته به تکرار بازی دوران مصدق میمانست، ولی نه شاه آن شاه ده سال پیش بود و نه جبهه ملی اهرم

فشاری مانند خواست ملی کردن نفت، در دست داشت. نه مجلسی بود و نه مطبوعات آزادی و نه فرصتی برای گرد هم آوردن مردم. اسباب کار فراهم نبود و این انتظار، چنانکه میشد حدس زد، بی حاصل ماند. بخصوص که در این میان، امینی با تظاهر به اینکه قصد فرم دارد و با علم به اینکه نزد شاه، حتماً مقبولتر از جبهه ملی است، به میدان آمد تا نقش دولتی متفاوت و به ظاهر آزادیخواه را ایفا نماید که هیچکدام نبود - خاتمی دستگاه آریامهر.

در این دوران ضعف استبداد، خمینی هم که با انقلاب سفید مخالفت کرد و آماجی برای بسیج مردم بدانها عرضه نمود، شکست خورد. شکست خورد چون خواسته‌هایش برای مردم قابل قبول نبود و در بین گروه‌های سیاسی هم، خارج از حوزه اسلامگرایان، کسی را به سوی خود نکشید. ولی وی از فرصت دیگری که برای ایجاد تحرک و عرضه آماج جدیدی به مردم پیش آمد، یعنی مسئله کاپیتولاسیون در حق مستشاران آمریکایی، به درستی و با موقع شناسی استفاده کرد. متأسفانه، در اینجا هم جبهه ملی که بنیانگذارش اولین مقاله حقوقی به زبان فارسی را در باب این مسئله نگاشته بود و از مخالفان سرسخت این روش و طرفدار لغو آن بود، ساکت ماند. اینجا هم دلیل سکوت، بی شباهت به مورد مخالفت با شاه نبود. برخی از زعمای جبهه ملی و در رأس آنها اللهیار صالح، خواستار دوستی با آمریکا بودند و موضع بی طرفی مصدق را که آن زمان در قالب جنبش جهان سوم، در دنیا گسترده شده بود، عملاً رها کرده بودند. اعلامیه یکتنه و معروف صالح در قبول دکترین آیزنهاور که چند سال پیش از آن و در گیر و دار جنگ سرد منتشر شده بود، بسیار روشن بود. خلاصه اینکه جبهه ملی، در عمل به این فرصت که میتوانست در مردم حرکت ایجاد کند، بی اعتنایی کرد. در مقابل، خمینی که اصولاً با اساس ملی‌گرایان کاپیتولاسیون بیگانه بود، از موقعیت بهره‌گرفت و پرچم مخالفت با آنرا بلند کرد تا برای خود وجهه وطنخواهی دست و پا کند. داستان به بازداشت و تبعید او انجامید. آماجی که وی برگزیده بود، در آن زمان، فرصت جذب افکار عمومی را پیدا نکرد، ولی مخالفت با امپریالیسم آمریکا که از آبشخور به کودتای بیست و هشت مرداد سیراب میشد، آینده‌ای درخشان در پیش رو داشت و روز به روز بر فضای سیاست ایران، بیشتر مسلط گشت. به این ترتیب، موقعیت خمینی به عنوان مخالف شاه، از موضعی ضدآمریکایی و نه ضدتجدد، تثبیت شد و پای به بازگشتش به صحنه و در نهایت پیروزیش گشت.

شاید در نهایت بتوان گفت که آنچه جبهه ملی نداشت، قصد وارد شدن

در مبارزه ای بزرگ بود. در یک جا، نگرفتن موضع صریح و قاطع در برابر شاه و در جای دیگر، مماشات با آمریکا. خلاصه: اجتناب از دردرس و امید راهیابی به رأس قدرت، با نرمش و با نرماندن حریفان. اینطور بود که توصیه مصدق به کار بسته نشد و در هیچ بخش داستان، جبهه نتوانست آماجی در خور، به مردم ایران عرضه بدارد. شاید برخی بگویند که امکاناتش را نداشت. ولی اراده ای هم که در جهت فراهم آوردن امکانات عمل کند، از وی دیده نشد. باید گفت که پیشیند جبهه هم چنین اقتضاً نمینمود. وجه انقلابی عمل مصدق همیشه در سایه اتکای به قانون اساسی و پیشروی تدریجی به سوی هدف، قرار گرفته بود و به نوعی سرمشق پیروانش بود. ولی اینها فراموش کرده بودند که وی از مرجع قدرت نخست وزیری که به پشتیبانی ملت بر اریکه قدرت تکیه زده، چنین میکرد نه از موضع ضعف کسی که تازه میخواهد به سوی قدرت راه باز کند.

مورد آخر، انقلاب اسلامی است که از همه به ما نزدیکتر است و برایمان آشنا تر.

در این مورد هم جبهه ملی، علامت شروع حرکت را با نگارش نامه به شاه، داد. لحن نرم نامه، نباید ما را در اهمیت آن به شک بیاندازد. نکته در این بود که پس از شروع حرکت، خود جبهه ملی از آن عقب ماند. اینجا هم البته نباید عامل بیرونی را که دست و پای جبهه را بسته بود، از قلم انداخت. ولی حرکت، محتاج آماجی روشن و جذاب بود. باز هم نفس درخواست اجرای قانون اساسی که هدف اصلی بود، نمیتوانست به تنهایی کارساز باشد. خوب، چه آماجی میشد در آن زمان و در آن موقعیت سیاسی به مردم عرضه نمود و به حرکتشان واداشت؟ مثل سالهای چهل تا چهل و دو، دو راه موجود بود که البته میشد در کنار هم به کارشان گرفت، چون به هم وابسته بود: یکی شخص شاه و استبدادش و دیگری آمریکا و دخالتهايش در ایران. تفاوت در این بود که هر دو، از پانزده سال قبل، خیلی بیشتر مورد توجه واقع گشته بود و توان بسیجشان افزایش یافته بود. دست جبهه ملی در مورد اولی بسته بود و البته احساس بستگی به غرب دمکراتیک و دوری جستن از شوروی در دوران جنگ سرد نیز، به نوبه خود، نقش ایفا کرد. راه بیطرفی و گزیند جهان سومی کماکان جذاب نمینمود.

در این فرصت، باز هم خمینی، البته با تصحیح مسیر و کنار گذاشتن شعار ابتدای سالهای چهل، یعنی مخالفت با حق رأی زنان و اصلاحات ارضی که انجام شده بود و دیگر موضوعیت نداشت، هر دو آماج کارساز را از سوی خود پیش روی مخالفان نهاد و دوریش هم از ایران، به وی

فرصت داد تا هر دو را به صراحت به همگان عرضه کند و در نهایت، با گرفتن رهبری نبرد علیه این هر دو، پیروز شود تا برسد به هدف نهایی که برقراری حکومت اسلامی بود. البته اینرا هم اضافه کنم که هدف انقلاب که در عمل، در پشت این دو مانع قرار گرفته بود، به روشنی و به صورت یکسره، معلوم و معین نبود. اینرا البته خمینی که رهبری مبارزه را در دست گرفته بود، در عمل و با خدعه ای که خودش هم بدان اعتراف کرد، از میان راه و تحت عنوان مبهم جمهوری اسلامی، به حرکت انقلابی تحمیل نمود. پیروزی در تعیین و حذف موانع، پیروزی در مرحله نهایی و تعیین نظام جدید را نصیب وی ساخت. مبارزه، بدون هدف یا با نداشتن توافق بر سر آن، ممکن است، ولی بدون داشتن آماج و توافق بر سر آن، ممکن نیست.

برسیم به امروزمان

امروز هم شاهدیم که همه صحبت از هدف مشترک میکنند که ظاهراً قرار است برای همه، برقراری دمکراسی در ایران باشد. این همان هدف اصلی و غایی حرکتی است که باید ما را از شر نظام اسلامی خلاص کند. به عبارتی، بر خلاف انقلاب اسلامی که به قول بسیاری، میدانستیم چه نمیخواهیم، ولی نمیدانستیم چه میخواهیم؛ این بار، میدانیم که چه میخواهیم، ولی نمیدانیم چه نمیخواهیم. مقصودم دو نظام سیاسی نیست که باید به یکدیگر جا بسپارند، این روشن است. هدف نهایی داریم، ولی آماجی که بتوانیم به مردم عرضه کنیم و کانون تمرکز نیروی تخریبگر آنها بکنیم، نداریم. لااقل به طوری که برای همه روشن باشد و قبول عام یافته باشد.

میخواهیم رژیم فعلی را از میان برداریم؟ بسیار خوب، ولی نظام سیاسی به خودی خود، گسترده تر و دوجوانب تر از آن است که بتوان خودش را در کل نشانه گرفت. نظام سیاسی نامطلوب، همینطوری و مستقیم و طور کلی و یکپارچه هدف قرار نمیگیرد. شاهدیم که به هزار جایش حمله میشود. ولی بخشی، زاویه ای از آن باید مورد حمله واقع گردد که محدود است و آسیب پذیر. باید دید کدام وجه آن است که میتواند بهترین آماج را به ما عرضه بدارد. یعنی روشن باشد، همه فهم باشد، آسیب پذیر باشد، حذفش کاری باشد. خلاصه اینکه بهترین نقطه برای تمرکز حمله، کدام است؟

امروز - مانند مواردی که شمردم - پیروزی ما در گروه عرضه کردن آماجی درست است به ملت ایران. ایرانیان، امروز میجوشند و دائم میپرسند که چه کنیم. باید به آنان پاسخی شایسته عرضه کرد. همینکه

رژیم را ساقط کنید کافی نیست. پاسخی دقیقتر از این لازم است، پاسخی که معلوم کند به کجا باید ضربه زد. باید یک نبرد بزرگ ملی به آنها عرضه کرد، چیزی که ابعادش به حرکت در آوردن ملتی را بطلبد.

آنچه بیشترین نیرو را بسیج میکند، نخواستن است، نه خواستن. قدرت را باید در شعار منفی جست که مردم را به هیجان میآورد و نیرو میزاید. نخواستن میتواند بدون خواستن عمل کند چنانکه در انقلاب اسلامی کرد، در جایی که هدف نهایی پشتش نهان شده بود. خواستنی که نخواستنی در پیش نداشته باشد، آنچنان برانگیزنده نیست. سخن شاید چندان مطبوع نباشد، ولی وجه منفی و تخریبی کار نیروی بیشتری میآفریند تا سازندگی. مانع را باید به مردم نشان داد تا از سر راه برش دارند. مبارزه، در درجه اول متوجه است به حذف موانع.

این آماج، اختلاط دین و سیاست است در ایران؛ اراده ای که حافظ آن است، از سوی اسلامگرایان و بخصوص از سوی روحانیت ابراز میگردد؛ قدرتی که به خدمت آن گرفته شده، قدرت دستگاه دولت است. این آماجی است در خور که میتواند به مبارزه سیاسی مجال بدهد و نیروی ملت را برای این کار بسیج نماید. این آماج به نهایت روشن و ملموس است و در معرض حمله. این اختلاط، همان چیز است که ما نمیخواهیم و باید به همین روشنی بیان کنیم: روحانیت را باید از سیاست بیرون راند. این وجه تخریبی کار ماست، هم راه رسیدن به هدف اصلی است و هم وسیله و واسطه رسیدن به آن.

لائسیته، بیان درست و دقیق و قاطع این خواست است. اگر میبینید برخی این اندازه از کلمه لائسیته احتراز میکنند و حتی میتوان گفت که از آن وحشت دارند، به این دلیل است که مخالفت و مبارزه با نظام فعلی را با بالاترین غلظت بیان مینمایند. اینها در حقیقت از مبارزه میترسند و از آن است که رو میتابند. اگر با حریف طرف نشوید، انتظار شکست خوردنش بیجاست.

اگر در این راه موفق نشویم، تمامی مساعیمان در راه تعیین هدف و تعریف استراتژی و... هم این داستانها، بی ثمر خواهد ماند. آنچه کلید پیروزی ماست، شعار لائسیته است. به کمک آن است که خواهیم توانست روحانیتی را که بر قدرت چنگ انداخته است، در کانون فشار مردمی قرار بدهیم و در نهایت از میدان بیرونش برانیم. نیروی ملت را که اول باید به تخریب آنچه که هست، گرفته شود تا نوبت ساختمان آنچه که نیست، برسد، به این ترتیب میتوان برانگیخت و مؤثر کرد.

دو وجه مبارز سیاسی را که در ابتدا به آنها اشاره کردم، امروز به این شکل میتوان با هم جمع آورد و تصویر را کامل کرد. لنگ زدن مبارزه، تا به حال ما را از رسیدن به هدف باز داشته است. علاج این علت، با گزیدن و همه گیر کردن خواست لائیسیته ممکن خواهد شد.

روزگار شوم مردمان خاورمیا نه آریوما نیا

اکنون پس از چهار دهه روزی نبوده و نیست که در خاورمیا نه تماشاگر رویدادهائی شگرف همچون جنگها و شورشها نبوده ایم. پر بیراه نخواهد بود که سرآغاز آنرا انقلاب ۵۷ در ایران بدانیم، انقلابی که از پی آن ساختاری از اقتدار سیاسی بنیاد گذاشته شد که برآستی باید تئوکراتیسم شیعی نامیده می شد، نخستین تئوکراسی ناب در تاریخ دوهزار و پانصد و چند ساله ایران و تنها تئوکراسی جهان مدرن کنونی که در کانون آن نهاد نوزاد و بنیاد "ولایت فقیه" قرار داشت.



با انقلاب ۵۷ درهای دوزخ بر روی مردم و نسلهای آینده ایران و خاورمیا نه گشوده شد و همزمان و پس از آن زبان و گفتار نبرد قدرتهای سیاسی، مذهبی شد و جنگها، شورشها، کشتارها، ویرانیها و همه تیره بختی ها بنام خدا و به نمایندگی او روی می داد.

در این میان حتا دولت سکولار آمریکا نیز در دوران بوش و در گفتار او، بسیج و آرایش نظامی خود را برای جنگ در خاورمیا نه، به نام خدا خواند. دولت سکولار اسرائیل هم که همواره کمی تب مذهبی داشت، برافروخته تر از پیش از زبان مذهبی سود جست تا یادمان نرود که آنها، آنگاه که هنگامه و غوغاگری مذهبا بویژه در خاورمیا نه در میان باشد، حق پیشکشوتی دارند.

ما بدرستی میدانیم که این آشوبِ جنگِ مذهبها همانگونه که همواره در تاریخِ انسان بوده است، درونمایه ای بجز نبردِ قدرتهای سیاسی بسودِ منافع مادی و چیره گی بر منابع انرژی، آزمندی و بیش خواهی آنها ندارد و مشیتِ الهی در این میان تنها سخنِ یاوه ای است چه امامِ شیعی، خلیفه سنی، خامِ یهودی و یا کشیشِ ترسائی آنرا بزبان آورند.

آنچه در خاورمیانه روی می دهد پاس نداشتنِ حقِ حاکمیتِ ملت ها و در پناه نبودنِ جانِ گروههای کوچک تر (در پیوند با گروه های بزرگ تر) مذهبی و قومی است که سرنوشتی بجز نابودی، ویرانیِ خانه هایشان، آوارگی و شوم بختی در برابرشان نگشوده اند.

در آنجا نه تنها حقوق و آزادیهای آدمی که حتا جانِ او نیز پیشیزی ارزش ندارد. خاکش نژند، روزگارش شوم و در افق تنها مگاکِ تیره ای به دیده می آید که همچون مارِ سیاهی دهان به فراخی چنان گشوده تا سیه روزانِ بیشتری را به درونِ کام خویش فرو ببلعد. زمانه نیز زبان از نکوهشِ این پلشتی ها فرو بسته و وجدانِ انسانِ مدرن دیریت که در خوابِ مرگواره^۴ خویش فروخته و شرم از دیارشان رخت بر بسته است.

دولتهای کشورهای آمریکا، اسرائیل، عربستانِ سعودی و ایران بیش از دیگر قدرتهای سیاسی برای خوش رقصی هایشان در جشنِ پتیاره جنگ و مرگ و دیوِ آز و کین در خاورمیانه پاسخگویند.

هیچ یک از آنها در پایانِ جنگ ها برنده نخواهند بود زیرا این جنگ ها را پایانی نیست و همه^۴ آنها تنها بازندگانِ ورشکسته ای بیش نخواهند بود.

از چشمِ کسی پنهان نیست که هزینه های تریلیون دلاری این جنگ ها از دست رنج و سفره های مردمی که هر روز فقیر تر و بی نواتر می شوند، ستانده می شود و بسودِ سازندگان و فروشندگانِ جنگ افزارها در آمریکا، اروپا و روسیه می انجامد.

شورش هائی که گهگاه در کشورهای ایران، عراق و لبنان و ... روی می دهد، شورشهای جوانانِ فرو دست، بیکار و گرسنه ای است که از فسادِ ساختاری رژیمهای سیاسی کشورهایشان و ناتوانیِ آنها در اداره ی اقتصادیِ جامعه و گشایشِ دشواریها و برونرفت از بحرانها به ستوه آمده اند.

همه، این جنبشها از یک گونه اند و بنیادِ یگانه ای دارند و اگر جوانانِ عراق و لبنان خواستارِ "گم شدنِ" رژیمِ تئوکراتیکِ جمهوری اسلامی - شیعی از سرزمینِ خود هستند، جوانانِ ایران نیز به همان سان خواستارِ "گم شدنِ" این رژیمِ اهریمنی از سرزمین خود، ایران هستند.

چندی از شعارهایی که هم در خیزشِ دی ۹۶ و هم در خیزشِ چند روزِ گذشته فریاد می زدند اینها بودند: "توپ، تانک، فشفشه - آخوند باید گم بشه" و "مرگ بر خامنه ای" که نمادِ رژیمِ روحانیونِ شیعی است و نه یک شخص که خود نمادِ مذهبِ در حکومت است و "رژیمِ آخوندی نمی خوایم، نمی خوایم". آیا آشکارتر از این می توان خواستِ ملتی را بزبان آورد و جای گمانی برای کسی می ماند؟

هنوز کم نیستند ایرانیانی در نیروهای اپوزیسیون، مست از باده ی ضد امپریالیستیِ پارینه که نگرانِ شعارهای جوانانِ خاورمیانه در خواستِ "گم شدنِ جمهوری اسلامی" هستند و بر این یاوه پای می فشارند که اینها را آمریکا و اسرائیل برانگیخته اند و اگر جمهوری اسلامی - شیعی از منطقه ی خاورمیانه گم شود آمریکا و اسرائیل جای آن را خواهند گرفت.

در دورانِ جنگِ سرد نیز کسانی از هر دو سو بودند که همین مغلطه و یاوه را آنگاه که جوانانِ آمریکائی خواستارِ بیرون آمدنِ نیروهای آمریکائی از ویتنام بودند، سر می دادند که اگر آمریکا از آنجا بیرون رود روس های کمونیست جای آمریکا را پر خواهند کرد و یا اگر روسها از افغانستان بیرون روند، آمریکائی ها بجایشان می نشینند و از اینرو ادامه، حضورِ آمریکائی ها در ویتنام و روسها در افغانستان را موجه می دانستند.

مغلطه، دیگر اینکه گفته می شود که رژیمِ اسلامی - شیعی به خواستِ دولتهای عراق و حزب الله، لبنان و دولتِ بشار اسد در این کشورها حضورِ نظامی و اقتصادی و سیاسی دارند و از اینرو نقشِ ژاندارمی رژیمِ جمهوری اسلامی - شیعی در منطقه را موجه میدانند.

جوانان و مردمِ ایران بسیار هوشیارانه در خیزشهای دی ۹۶ و خیزشِ کنونی بدرستی شعار می دادند و می دهند که "نه غزه، نه لبنان - جانم فدای ایران" و "فلسطین رو رها کن - فکری به حالِ ما کن" آنها به نیکی دریافته اند که هزینه های حضورِ رژیمِ ولایت در منطقه به بهای فقر و گرسنگیِ مردمِ ایران انجامیده است.

بنا بر این خواست "گم شدن جمهوری اسلامی - شیعی" از خاورمیانه نه تنها بدرستی پیوندی بنیادی با خواسته‌های دیگر این خیزشها (پایان دادن فقر و بیکاری و گرسنگی، برقراری دادگری و بدست آوردن حقوق انسانی) دارد که پیوندی بنیادی با خواست مردم ایران هم دارد. پایان دادن به حکومت‌های دزد و دروغگو و فاسد و ناتوان از اداره‌ی کشور که فقر و گرسنگی و تیره بختی را برای جوانان سرزمین‌هایشان به ارمغان آورده اند. حکومت‌های خاندانی که تو گوئی همچون اشغالگران بیگانه‌ای سرزمین‌های خاورمیانه را اشغال کرده اند و بسود آزمندی خاندانهای خویش رفتار می‌کنند همچون رژیم ولایت امام شیعه در ایران.

جوانان خاورمیانه بدرستی آرامش و دادگری و رفاه و امروزی خوش‌نگون و فردائی بری از بیم و پر امید آرزو می‌کنند.

آنها خاورمیانه‌ای بدون جنگ و آشوب می‌خواهند که همه اقوام و مذاهب، جان‌شان در پناه باشد و با شادمانی و آشتی در کنار هم بزیزند.

آنها خاورمیانه‌ای می‌خواهند که در آنجا کشورهایشان هم ارزش دیگر کشورهای پایدار جهان از "حق حاکمیت ملی" برخوردار باشند و هیچ قدرت سیاسی و نظامی نتواند کشورهایشان را نابود کند.

ما باید بکوشیم که همه توش و توان خود را بکار گیریم و جنبشی جهانی و بویژه خاورمیانه‌ای را بسیج کنیم و نیروهایمان را بسود آشتی همگانی کشورهای منطقه، حق حاکمیت ملی کشورها و پاس داشتن آن از سوی همگان و پشتیبانی از هویت‌های قومی، مذهبی و فرهنگی (هر اندازه کوچک) مردمان آن و جان‌پناهی آنها از نو بیارائیم.

ساختارهای اقتدار سیاسی تئوکراتیک، ایدئولوژیک - توتالیتر، خودکامگی اتوریتر و ایلی - قومی و خاندانی - موروئی و یک بار برای همیشه (مادام العمری) تا کنون ساختارهایی پوسیده، فسادانگیز و ناتوان از اداره‌ی جامعه بسود خوشبختی مردمان کشورهایشان بوده اند و پس از این نیز جز سیه روزی و ویرانی و جنگ‌ها و آوارگی‌ها چیز دیگری به بار نخواهند آورد.

ما به ساختارهای سیاسی و حقوقی شهروند پایه‌ی دموکراتیک، لائیک و مدرن نیاز داریم تا هر کشوری در خود، همبستگی ملی خویش را بازیابد و تنومندتر و پایدارتر از همیشه بشکوفد. کشورهایی باشیم که نه دین‌ها را به سیاست آلوده کنیم و نه سیاست‌ها را به دین

بیالائیم و به آزمون تلخ و جانکاهی که چهار دهه است از سر گذرانده ایم، این آموزهٔ گران را بدست آورده ایم که از آمیزش دین و سیاست، تنها اهریمن زاده می شود. و در بوتهٔ چنین آمیغی (دین و سیاست) جز کجاست به بار نمی نشیند.

ما همه وجدانهای شیفته و بیدار، همه دانایان خردورز و روشن اندیش جهان و بویژه خاورمیانه را به یاری، همدلی و همداستانی فرامی خوانیم تا قدرتهای سیاسی کشورهایمان را به بستن پیمانی ناگزیر کنیم که برای همیشه و بگونه ای استوار و پایدار از جنگ ها دوری بجویند و حق حاکمیت ملت ها را در قلمرو سرزمین هایشان پاس بدارند و از آزادی وجدانی شهروندان خود پشتیبانی کنند.

ما می توانیم از تاریخ نزدیک به چهار سده ی پیش مردمان اروپا پس از جنگهای سی ساله بیاموزیم و پیمان وستفالی را دوباره بازخوانی کنیم. در این جنگ ها که پس از جنبش رفورماسیون مذهبی در ۱۶۱۸ ترسائی میان برخی قدرت های سیاسی آنروز اروپا درگرفت و سی سال بدرازا کشید نزدیک به ۸ میلیون نفر نظامی و شهری (غیرنظامی) از جمعیت اروپا یا کشته و یا ناپدید شدند. تنها در خاک آلمان ۵ میلیون نفر در خون خود غلتیدند و اگر چه جلوه ی بیرونی آن، جنگ مذهبی میان کاتولیک ها و پروتستان ها می نمود ولیک همانگونه که در باره ی جنگ های خاورمیانه گفته شد، درونمایهٔ این جنگها نیز بر سر منابع مادی و گسترش سرزمین بسود نیروهای سیاسی درگیر جنگ بود. در این دوره ی سی ساله جان و مال گروه مذهبی کوچک تر (کمینه) در سرزمین های گروه مذهبی بزرگ تر (بیشینه)، یا اینکه پروتستانها در سرزمینهای کاتولیک و کاتولیکها در سرزمینهای پروتستان، هیچ پناه و پشتیبانی نداشت و شکنجه و کشتار و آوارگی آنها آشکارا و به گستردگی روی می داد که داستانهای شرم آور آن سالها تا امروز در یاد مردم اروپا بجای مانده است.

در چند سال پایانی جنگ و در آستانهٔ پیمان وستفالی در آلمان، برای قدرت های درگیر جنگ آشکار شده بود که این جنگها هیچ برنده ای نخواهد داشت و خسته و فرسوده و بازنده و ورشکسته از جنگها، در جستجوی راه برونرفتی از آن با هم به گفت و گو نشستند که در فرجام پایانی آن بستن پیمانی دارای دو ماده شد که بنام پیمان وستفالی از آن یاد می کنند.

پیمان وستفالی همچنین نخستین خشت پایه ی نظم نوین جهانی شد که

دو بار، باز هم از سوی قدرتهای سیاسی و نظامی در اروپا پس از سه دهه با دو جنگ جهانی گزند و آسیب دید و در برابر تهدید به نابودی قرار گرفت. با اینهمه اگر تا امروز سخن از نظم نوین جهانی رانده می شود، بایستی سرآغازش را همان پیمان ۱۶۴۸ وستفالی دانست.

ماده ۴ نخست این پیمان پاس داشتن حق حاکمیت ملی دولتها بر سرزمینهای است که در قلمرو آنهاست و ماده ۴ دیگر آن جان پناهی و پشتیبانی از حقوق و آزادی وجدانی گروه های کمینه ی مذهبی است.

ماده ۴ دوم در پیمان وستفالی که درونمایه اش مداراگری مذهبی است، خود، نخستین جوانه ی آزادیهای وجدانی است که ۲۵۷ سال پس از وستفالی و در آغاز سده ی بیستم، ۱۹۰۵ در قانون اساسی فرانسه زیر بنیان (اصل) لائیسیته و یکی از دو رویکرد آن در کنار رویکرد دیگر آن، جدائی نهاد دین و نهاد سیاست و در پیوند تنگاتنگ با آن گنجانده می شود.

درهای دوزخی را که مردم شیعه (و نه یهودیان تازه مسلمان که شمار اندکی بودند) و بیشترین نیروهای سیاسی ایران در بهمن ۵۷ و فرودین ۵۸ با پذیرش خمینی به رهبری و پشتیبانی از او در بنیادگذاری رژیم تئوکراتیک شیعی هم بر روی نسلهای آینده ی خویش و هم نسلهای آینده ی خاورمیانه گشودند، بایستی بدست همین نسلها برای همیشه بسته شود که اگر چنین نشود، خاورمیانه هرگز روی آشتی و آرامش و شکوفائی نخواهد دید.

آریو مانیا

استکهلم - ۲۱ نوامبر ۲۰۱۹